



آنچه در این ستون می‌خوانید، دیدگاه‌های رسانه‌های خارجی است که صرفاً جهت اطلاع‌رسانی منتشر می‌شود و این دیدگاه‌ها موضع روزنامه «هم‌میهن» نیست.

The Guardian

بزرگ‌ترین قدرت خاور میانه آمریکا نیست، ایران است

سایمون تیسدال

روزنامه‌نگار

نخستین حمله از مجموعه حملاتی که انتظار می‌رود تحت‌به‌ری آمریکا به‌یمن انجام‌شود، نقطه‌عطفی جدید در تاریخچه دراز سیاست‌های شکست‌خورده غرب در خاور میانه بود. بزرگ‌ترین و اثرگذارترین شکست در این میان، شکست چنددهه‌ای در حل و فصل منازعه اسرائیل و فلسطین است. اینکه آمریکا با پشتیبانی بریتانیا خود را موظف به استفاده از زور در مقابل حملات حوثی‌ها در دریای سرخ می‌داند، نشانه‌ای از یک واقعیت ناخوشایند است: اهرم‌های سیاسی واشنگتن در حال تمام شدن است. دیپلماسی آمریکا بی‌اثر است و اقتدارش از بین رفته‌است. در واکنش، حوثی‌ها بدون ذره‌ای وحشت اعلام کردند که به حملات نشان ادامه می‌دهند. تشدید تنش به این شکل نشان‌دهنده یک واقعیت ناخوشایند دیگر هم هست. قدرت مسلط در خاور میانه دیگر آمریکا، مصر متحد غرب، عربستان سعودی و حتی اسرائیل نیستند، بلکه متحد اصلی حوثی‌ها، ایران قدرت مسلط است. خیلی ساده است که هم‌زمان با کشتار بی‌رحمانه در غزه که حوثی‌ها می‌گویند باعث آغاز کارزار نظامی‌شان بود، از برنده و بازنده صحبت کرد. اما اگر بخواهیم به لحاظ استراتژیک صحبت کنیم، روشن است که چه کسی در این بحران جلوتر از بقیه است. ایران از طریق نبرد با گروه‌های نیابتی‌اش با هر کشته جدید فلسطینی، موشک جدید حزب‌الله، حمله جدید در سوریه و عراق و پهپاد جدید حوثی‌ها، جایگاه محکم‌تری پیدا می‌کند. جو بایدن، رئیس‌جمهور آمریکا با اعلام عجزانه حمایت بی‌قیدوشرط از اسرائیل افکار عمومی جهانی و بخشی از آمریکا را از دست داده‌است. آمریکا که هیچگاه در جهان عرب محبوب نبود، همواره به‌عنوان شر ضروری به نظر می‌رسید اما دیگر اینگونه نیست، ایران به‌عنوان یک غیرعرب در حال تقسیم کردن این جایگاه با آمریکا است. وقایع وحشتناک غزه باعث شده‌است که برای همیشه دیدگاه جهان نسبت به اسرائیل عوض شود و اتهام‌های بی‌سابقه نسل‌کشی علیه آن در لایه مطرح شده‌است. خالدین بندر، سفیر عربستان سعودی در لندن به بی‌بی‌سی گفته‌است که دیگر نباید با دولت یهود به‌عنوان یک پرورنده ویژه و برخور کرد. همه اینها برای نظام تهاجمی ایران خوشایند است. رهبران ایران ۴ هدف اصلی سیاست خارجی دارند: بیرون راندن آمریکا از خاور میانه، حفظ برتری منطقه‌ای و تقویت اتحاد کلیدی با چین و روسیه. چهارمین هدف نابودی اسرائیل است، چه عملی و چه زبانی. شبکه‌شبه‌نظامیان تحت حمایت ایران، خیلی نزدیک به آن عملی می‌کنند. برخی تحلیل‌گران معتقدند که ایران بر بنیاب‌های یمنی خود کنترل ندارد. حزب‌الله هم ادعا می‌کند که خودمختار عمل می‌کند. اما وقتی همه را در کنار حماس در غزه، گروه‌های فلسطینی در کرانه باختری و شبه‌نظامیان عراق و سوریه قرار دهیم، متوجه می‌شویم که ایران یک ائتلاف کنترل از راه دور ایجاد کرده‌است که همگی هدف بیرون انداختن آمریکا از منطقه را دنبال می‌کنند. بمباران پایگاه‌های حوثی‌ها در یمن به‌جای اینکه دنبال آتش‌بس برای جنگ داخلی طولانی مدت در یمن باشیم، این واقعیت را تغییر نمی‌دهد، بلکه باعث می‌شود روایت مقاومت ضدغربی و ضداسرائیلی ایران در منطقه تقویت شود. ایران گام‌های عملگرایی‌تری برای حل و فصل مسائل با رقبای عربی در خلیج فارس برداشته‌است و سال گذشته روابط دیپلماتیکش را با عربستان سعودی احیا کرد. مهم‌ترین مسئله در این توافق این بود که چین در آن میانجیگری کرد. «روئل مارک گرجت» و «ری تکیه» می‌نویسند: «امروز جمهوری اسلامی در حال هوای پیروزی است. جمهوری اسلامی از تحریم‌ها و اعتراض‌های داخلی، زنده بیرون آمده‌است. با کمک متحدان ابرقدرتش اقتصاد را به ثبات رسانده و در حال تلاش برای تقویت توان دفاعی‌اش است و بمب اتمی هم در دسترس‌اش قرار دارد.» بعد از ۴۵ سال تلاش، حالا ایران یکی از آدم‌بزرگ‌های منطقه محسوب می‌شود. تحریم، طرد و تهدید ایران نتیجه‌ای نداد. آمریکا، بریتانیا و اسرائیل با یک دشمن جدی مواجه هستند که بخشی از یک اتحاد سه‌جانبه جهانی است و توسط شبه‌نظامیان قدرتمند پشتیبانی می‌شود و اقتصاد توانمندی دارد. برای جلوگیری از یک منازعه وسیع‌تر، نیاز فوری به رویکرد دیپلماتیک جدید وجود دارد.



مجید محمدشریفی
دکتری روابط بین‌الملل

مواجهه با غرب بخشی جدایی‌ناپذیر از تاریخ معاصر ایران است. چون نیک‌بنگریم ایرانیان از زمان پریایی دولتی ملی، پیوسته چگونگی درک و تعامل با غرب را در تمامی شئون زندگی سیاسی خود پذیرفته و همواره بر آن بوده‌اند تا بنیانی پایدار برای این روابط استوار سازند. به‌رغم تمامی این کوشش‌ها، روابط ایران و غرب با نشیب‌وفرازهایی فراوان همراه بوده‌است. طرفه آنکه ایرانیان آن زمان غرب را در مقام موجودیتی متمایز و قدرتمند شناسایی کردند که خار انحطاط در تمامی ژرفای ارکان سیاسی خلیفه‌وینای حکومت حاکم در ایران (فاجار) از بنیاد متزلزل شده بود. این مواجهه، پرسشی ژرف را پیش‌روی ایرانیان قرار داد: اینکه به‌تواتر کدامین اوضاع و احوال غرب این چنین در موقعیت قدرت قرار گرفته و در مقابل ایران چنین انحطاطی را تجربه می‌کند؟ با التفات به موقعیت‌نگون بخت ایران در آن زمان و در حالی که شیخ بحران به‌عنوان شرط امکان اندیشیدن و تغییر در آستانه در ایستاده بود، کوشش برای ایضاح منطقی این تحول و درک ژرف‌بنیاد دلایل انحطاط ایران، به مهم‌ترین مقصود فکری نخبگان ایرانی بدل شد. به بیانی رساتر می‌توان به طرح این نظر خطر کرد که تنها در اثر مواجهه با غرب و رخنه بی‌سابقه‌ای که این رویارویی بر ارکان فکری ایرانیان افکند، رویای نوشین شاهان ایران آشفته و دورانی نوین پیش‌روی حاکمان گشوده شد. رویارویی با غرب، راه دریافت نویی از سرشت تحولات جهانی را هموار کرد.

عباس میرزا، شاهزاده قاجار که در اثر تجربه به شکست نظامی از روسیه نخستین بار انقلاب در مزاج زمانه و فروپاشی برداشت نادقیق از جایگاه ایران در مناسبات قدرت جهانی را درک کرده بود بر آن شد تا آغازگر مسیری برای جبران این ناکامی باشد و از مجرای این درک، نعلین‌نگون بختی‌های مزمن ایران را از پای درآورد. این آگاهی نوآئین، مدار دگرگونی‌های آتی در ایران و سرسلسله‌جانب مناقشات فکری گسترده‌ای شد که تداول آن را می‌توان تا به امروز نیز دنبال کرد. همچنان پرسش از غرب و تبیین نسبت ایران با آن عمده‌ترین موضوع محل بحث اندیشمندان ایرانی است. آنان که نسبت به ضرورت اجتناب‌ناپذیر پیامدهای ستیگر این مناقشه فکری التفاتی همدلانه دارند، می‌کوشند تا با تأمل در بنیان‌های تحول حادث در جهان غرب و با اعراض از هرگونه منفی‌یابی و مخالف‌خوانی، بسطی به این اندیشه داده و طرحی نو دراندازند. بی‌تردید تا بدان جا که این کوشش‌ها نه از سر تقنن و بازیچه و نه پیراسته به غرض‌ورزی‌های جناحی و ایدئولوژیک و تا بدان جا که نوشته‌ها مجرای برای حقایق‌نگاری و نه‌طریقی برای تملق‌بسپاری باشند، می‌توانند آغازگر راهی باشند که به درکی عقلانی از علل حقیقی تحول جهان و تعیین جایگاه ایران در مناسبات جهانی منتهی شوند. با عطف‌نظر به سرشت شتاب‌آلود تحولات و رقابت بی‌پایان تمامی کشورها برای دستیابی به منزلتی در خور در آوردگاه جهانی، کوشش

برای برپاداشتن دستگاه نیک‌سامان فکری و دوری از هرگونه سیاست‌زدگی اندیشه در ایران امری گزیرناپذیر است. صورت‌مسئله چندان دشوار فهم نیست، جهان تحولاتی بازگشت‌ناپذیر را در تمامی شئون تجربه می‌کند، در چنین شرایطی وهم‌آکنده‌گی و اسارت در جهان فروبوسته و اندیشه‌های بی‌بنیانی که همچون مرده‌ریگی از گذشته به ارث رسیده‌اند، گری از کارفروسته نمی‌کشایند. تأمل در برخی به اصطلاح اندیشه‌ها و سیری در برخی نوشته‌ها درباره غرب و چگونگی تعامل ایران با آن، گاه انسان را بدین نتیجه‌گیری رهنمون می‌سازد که گویی بیشتر برای سکندری خوردن تدوین شده‌اند تا به مقصد رسیدن. بر بنیان چنین ادراکات لرزانی نمی‌توان بنای استراتژی‌های کلان کشور را بر سازه‌های استوار تأسیس کرد. هرگونه کوششی برای شناخت حقیقی از جایگاه ایران در مناسبات جهانی و درانداختن طرح‌هایی برای برکشیدن این جایگاه، نیازمند درکی عقلانی از منطق تحولات نظام بین‌الملل است و از آنجایی که بسیاری از عناصر قوام‌بخش نظم موجود، محصول تاریخ غرب و نهادهای استقرار یافته از سوی کشورهای غربی است، به نظر می‌رسد پرداختن نوآئین به نظم جهانی، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. شاید نیازمند آنیم که این بار غرب را از دریچه‌ای دیگر محل بحث و مطالعه قرار دهیم. استدلال نویسنده این است که در ایران معاصر نگاه به غرب و مطالعه آن، همواره از دریچه نقد فلسفی انجام شده‌است و نخبگان ایران چه در شناسایی علل انحطاط و چه در تدوین دستگاه‌های نظری برای برون‌رفت از بحران بر نقش اندیشه و مبانی فلسفی متمرکز شده‌اند. گرچه نمی‌توان سودمندی چنین کوشش‌های فکری و نتایج عمیق چنین اندیشه‌ای را یکسره نادیده گرفت اما نویسنده بر آن است که نظام جهانی کنونی بیش از آنکه محصول اندیشه‌های فلسفی و فکری غرب باشد، حاصل نهادهای سازمان‌هایی است که با هدف تنظیم روابط و استقرار گونه‌ای از نظم بنا شده‌اند. ایضاح منطقی حاکم بر نظام بین‌الملل و پیامدهای آن بر منافع و رفتار کشورها نیازمند شناخت منطقی حاکم بر نهادهای بین‌المللی است. در ادامه این استدلال را به‌تهدید و تفصیل بیشتری بررسی خواهیم کرد.

تسلط رویکرد فلسفی در شناخت نظم سیاسی مدرن

نخبگان ایرانی همواره غرب را از نظرگاه فلسفی محل بحث، مطالعه و نقد قرار داده‌اند. کوشش برای شناسایی بنیان‌های فکری و فلسفی غرب در قالب آنچه مطالعه مدرنیته یا روشنگری خوانده می‌شود، بیشترین سهم را در آثار اندیشمندان ایرانی داشته‌است. این اندیشمندان چه در مقام کوشش برای ایضاح منطقی تحولات حادث در غرب و تبیین دلایل پیشرفت و چه در مقام منتقد، غرب را بر بنیان عناصر قوام‌بخش روشنگری و تجدد مطالعه کرده‌اند. گویی تمامی تحولات از اندیشه‌های فلسفی غرب سرچشمه گرفته‌اند. بی‌تردید چنین برداشتی سهمی

از حقیقت را دارد و نمی‌توان عناصر فکری

را در تحولات غرب و نظام بین‌الملل

نادیده گرفت؛ اما نگاهی به سیر

تحول روشنگری و جنبش‌های مخالف آن آموخته‌هایی در خور توجه را عرضه خواهد کرد؛ آموخته‌هایی که می‌توانند سهمی سودمند در

پیراستن اندیشه ایرانیان از غرب داشته‌باشند. کانت در مقاله مشهور روشنگری چیست (WasistAufklärung) روشنگری را اینگونه تعریف می‌کند: «هایی انسان از صفات بر خویش تحمیل کرده‌اش. صفات، ناتوانی در به‌کار بردن فهم خود بدون راهنمایی دیگری است. این صفات، خود تحمیلی است اگر علت آن نه در سفیه بودن بلکه در فقدان عزم و شهامت در به‌کارگیری فهم خود بدون راهنمایی دیگری باشد. شعار روشنگری این است: Sapere aude» جرأت اندیشیدن داشته باش. چنین برداشتی آغازگر مسیری فکری در تاریخ بشر شد که پیامدهای درازدامنی داشته‌است. با وجود این، آنچه بیش از همه مهم می‌نماید درک این واقعیت است که جنبش ضد روشنگری نیز تاریخی درازای خود جنبش روشنگری دارد. به بیانی دیگر با طرح ایده‌های روشنگری و تبیین آن با عواملی همچون عقل‌گرایی و تجربه‌باوری در شناخت، اعتقاد به خودآیینی انسان در اخلاق و حقوق بشر، اصالت فرد و لیبرال دموکراسی در اندیشه سیاسی و مهم‌تر از همه، باور به مسیر برگشت‌ناپذیر پیشرفت و ترقی در تاریخ، جریان ضد روشنگری تمامی این عناصر را در بوته نقد و حدی قرار داده‌است. جریان ضد روشنگری تا بدان جا با ایده‌های مدرنیته در افتاده‌است که برخی همچون نیکلای بردیائوف از «ضرورت احیای قرون وسطایی جدید در عصر شیطانی مدرن» سخن به میان آورده‌اند. اسوالد اشپینگر از «چیرگی انسان فائوستی و زوال غرب» می‌گوید و والتر بنیامین بر آن است که «هیچ سندی از تمدن نیست که هم‌زمان سندی از بربریت نباشد». لویی ژبونالد در نقد انقلاب فرانسه در مقام تجلی ایده‌های روشنگری داد سخن می‌راند که «انقلاب با اعلامیه حقوق بشر آغاز شد و به دریایی از خون منتهی گردید». شاید بتوان رساترین زبان در نقد بنیان‌های فکری مدرنیته و روشنگری را در پیشروان تفکر اگزستانسیالیسم و ادموند هوسرل یافت. هوسرل با طرح ایده بحران علوم اروپایی بر این باور است که غرب با «بحرانی فرهنگی» به بن‌بست رسیده‌است، اینکه گسست علم از فلسفه که نتیجه آن معنزدایی از زندگی است در شکل‌گیری و تشدید این بحران نقش داشته‌است. دیگرانی را نیز می‌توان یافت که روشنگری را با شدت بیشتری رد کرده‌اند. آدورنو و هورکاایمر به طرح این پرسش که چرا نوع بشر به جای پنهان به وضعیتی حقیقتاً انسانی، بیش از پیش در گونه‌جیددی از توحش غرق می‌شود؟ در پاسخ، این دو بر این باورند که «خودتخریب‌گری خستگی‌ناپذیر روشنگری» که سرمنشا آن را باید در «غززش روشنگری به پوزیتیویسم و اسطوره امر واقع» جست‌وجو کرد، مهمترین دلیل چنین زوالی است. در طلیعه کتاب دیالکتیک روشنگری می‌خوانیم که: «روشنگری در مقام پیشروی تفکر، در عام‌ترین مفهوم آن، همواره کوشیده‌است تا آدمیان را از قید و بند ترس‌ها و سروری و حاکمیت آن‌ها را برقرار سازد. با این حال کره خاکی که اکنون به تمامی روشن گشته‌است، از درخشش ظفرمند فاجعه‌تابناک است». پیش از این روسو در نقدی بر اندیشه‌های روشنگری بر این باور بود که «علوم، ادبیات، هنر و... همگی حلقه‌های گل بر زنجیرهای آهنینی می‌اندازند که مردم با آن‌ها به بند کشیده شده‌اند».

فقرات فوق به خوبی گویای آن است که بنیان‌های فکری روشنگری به کدامین حد و چه دیرزمانی محل نقد اندیشمندان غربی بوده‌است. روشنگری با بسط اندیشه خودانتقادی، زمینه‌های نقد از خود را نیز فراهم کرد. این جنبش ضد روشنگری اکنون نیز در گونه‌هایی متنوع به

سیاست خارجی باید فایده‌محور باشد

ضرورت تقدم رویکرد نهادی بر رویکرد فلسفی در مواجهه با نظم جهانی